



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر نشریات و تکنولوژی آموزشی
www.roshdmag.ir
ISSN: 1606-9234
ماده‌نامه‌ی آموزشی
تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژگی آمادگی و پایداری اول دبستان

دوره‌ی بیست و سوم • شماره‌ی بی‌دربی ۱۸۲
مهر ۱۳۹۵ • ۸۰۰۰ ریال
۳۲ صفحه

کودک

رشد



امام حسین (ع)

کسی که نیکی کند، خدا به او نیکی کند.



تصویرگر: نیلوفر عباس زاده

رشد کودک • شماره ۱
ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: مجید راستی
مدیر داخلی: طاهره خردور
ویراستار: شراره وظیفه شناس
طراح گرافیک: میترا چرخیان

کارشناس و مسئول شعر:
شکوه قاسم نیا

شورای پرنانه ریزی:
محبت‌الله همتی، شهرام شفیعی،
افسانه گرمارودی، مجید راستی

دوره‌ی بیست و سوم • مهر ماه ۱۳۹۵
شماره‌ی پی در پی ۱۸۲
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایران‌شهر شمالی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۳-۸۸۴۹۰

خوانندگان رشد... شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود
را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۵۷۷۲-۰۲۱-۸۸۳۰ • شماره: ۱۴۷۸-۸۸۳۰

وبگاد: www.roshdmag.ir • رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

شمارگان: ۷۶۵۰۰۰ • امور مشترکین: ۷۷۳۳۶۵۵۵۵۵

چاپ و توزیع: شرکت افست (سهامی عام)

روی جلد: شیرین شیخی

به نام خدای مهربان

کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهشی و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

۱. یک حرف و دو حرف
۲. چند روز از این ماه
۳. قصه‌های فرشته
۴. قصه‌های مدرسه‌ای
۵. تی تی و تاتا • ای وای! پیدا شد
۶. باشد، نباشد • آب
۷. قصه‌ی ما به سر رسید
۸. من و عروسکم
۹. نه کم، نه زیاد • باد آقا و... ..
۱۰. نمایش • خواب اسبِ آبی
۱۱. شعرهای شنیدنی
۱۲. کاردستی • کاردستی با مقوا
۱۳. قصه‌های جور واجور
۱۴. بازی • در کشتی
۱۵. سفرهای موجی مورچه
۱۶. رفتم به باغ گردو
۱۷. ورزش • بازی پرنانه‌ای
۱۸. آقای ۱
۱۹. صدای هو هو
۲۰. با هم بدانیم • خرس سفید
۲۱. شعرهای خواندنی



یک حرف و دو حرف

دوست یک مدرسه پُر از

دوست من... سلام!
دلم می‌خواهد من هم کنار تو بایستم و دعا کنم.
بگویم: «خدایا از تو ممنونم که بزرگ شده‌ام و به
مدرسه آمده‌ام.

می‌خواهم با همه‌ی بچه‌ها دوست باشم.
هر روز به همه سلام کنم و لبخند بزنم!
خبر داری که همه‌ی بچه‌ها دلشان
می‌خواهد با تو دوست باشند؟
خوش به حالت! یک مدرسه
پُر از دوست داری.

دوست تو: سردبیر

تصویرگر: هاجر مرادی

چند روز از این ماه

● طاهره خردور
● تصویرگر: سمینه خوبی



مهر ۲۳
شهادت امام زین العابدین (ع)



مهر ۲۱
عاشورای حسینی



مهر ۲۰
تاسوعای حسینی



مهر ۱۰
روز جهانی سالمندان

مهر ۲۶، روز تربیت بدنی و ورزش



زنگ مدرسه خورد. بچه‌ها به صف شدند. معلّم ورزش سوت زد.
یک، دو، سه! دست‌ها بالا. دست‌ها به چپ. دست‌ها به راست. دست‌ها پایین...
همه ورزش می‌کردند. یک‌هو بچه‌ی کلاس اوّلی، خیال کرد توی ورزشگاه است.
یک نفر حلقه‌ی گل به گردنش انداخته و می‌گوید: «تو یک قهرمانی!»
کلاس اوّلی خندید. داد کشید: «آره، من یک قهرمانم.»
معلّم ورزش شنید. گفت: «معلوم است که شما قهرمانید! برای این که خیلی خوب
ورزش می‌کنید.» کلاس اوّلی‌ها خوش حال شدند.
بعد آماده شدند که به کلاس‌ها بروند. معلّم ورزش به گردن هر کدام از آن‌ها یک
مدال انداخت. آن وقت با صدای بلند گفت: «روز تربیت بدنی و ورزش مبارک باد!»
بچه‌ها دست زدند و هورا کشیدند.



قصه های فرشته

خدا به همه نزدیک است

ناصر نادری • تصویرگر: مهسا تهرانی



فرشته و گنجشک توی آسمان بودند.

فرشته پرسید: «کی به خدا نزدیک تر است؟»

گنجشک جیک جیک گفت: «من، چون در آسمانم.»

باد هوهو کرد و گفت: «نه، من به خدا نزدیک ترم،

چون از پرنده بالاتر می روم.»

یک هو قطره ی باران که به طرف پایین می رفت، گفت:

«خدا به همه نزدیک است.»

فرشته گفت: «آفرین! خدا به همه نزدیک است.»

و با قطره ی باران به طرف زمین رفت.



کلاس اوّلی‌ها

● طاهره خردور
● تصویرگر: سمیه محمّدی

بچه‌ها به صف آمدند توی کلاس. سلام کردند. رفتند روی نیمکت‌ها بنشینند.
کلاس شلوغ شد. خانم معلّم گفت: «شلوغ نکنید. لطفاً آرام، به ترتیب قد بنشینید.»
یکی گفت: «اجازه، من نمی‌توانم از ته کلاس تخته را خوب ببینم.»
یکی دیگر گفت: «اجازه خانم! قد من هم کوتاه است، عقب بنشینم تخته را نمی‌بینم.»
یکی گفت: «اجازه خانم، من هم دوست دارم جلو بنشینم.»
دوباره کلاس شلوغ شد.
خانم معلّم گفت: «قد من از همه بلندتر است. من می‌روم ته کلاس می‌نشینم.» و صندلی
خود را برداشت و رفت ته کلاس.
بچه‌ها هم رفتند ته کلاس.
خانم معلّم گفت: «چی شد؟ چرا همه آمدید ته کلاس. گفتم فقط قد بلندها بیایند نه همه.»
بچه‌ها خندیدند. یکی از بچه‌ها رفت جلو. آهسته به خانم معلّم گفت: «خانم اجازه، همه
دلشان می‌خواهد نزدیک شما باشند.»
خانم معلّم گفت: «حالا فهمیدم. شما به ترتیب قد بنشینید. من هم هر روز کنار یکی از
شما می‌نشینم تا نزدیک هم باشیم.»
همه دست زدند و هورا کشیدند ●



کی بود؟

● کلر ژوبرت

خانم معلّم پرسید: «بچه‌ها کی کاغذ بیسکویتش را توی راهرو انداخته؟»
 من به بچه‌ها نگاه کردم. این طرف و آن طرف و پشت سرم. هیچ کس دستش را بلند نکرد.
 خانم معلّم گفت: «خُب؟»
 دستم را بلند کردم و گفتم: اجازه خانم؟ من می‌دانم کی این کار را کرده است.
 همه‌ی بچه‌ها به من نگاه کردند. فکر کنم کمی قرمز شدم. گفتم: «می‌توانم بیایم یواشکی بگویم.»
 خانم معلّم خندید و گفت: «لازم نیست به من بگویی. زود برو کاغذ را بردار و توی سطل
 بیا انداز. بعد از زنگ هم به خودش بگو کار قشنگی نکرده.»
 گفتم: «چشم.»
 دویدم و کاغذ را برداشتم. آن را توی سطل انداختم و زود سر جایم برگشتم.
 لازم نبود تا آخر زنگ صبر کنم. یواشکی توی دلم گفتم: «خُب شنیدی که خانم معلّم چی گفت!»





تی تی و تاتا...

ای وای! پیدا شد

تی تی و تاتا بازی می کردند. مادر بزرگ نشسته بود و کتاب می خواند.
گاهی از بالای عینک، بازی بچه ها را نگاه می کرد و می خندید.
آمبولانس تی تی توی راه بود و می گفت: «دوووو... ددوووو...!»
عروسکِ تاتا مریض بود. روی فرش افتاده بود و گریه می کرد.
تی تی ماشینش را تندتر هل داد. می خواست مریض را زودتر به بیمارستان
برساند. همان وقت لباس زیر تی تی از کمر شلوارش آمد بیرون.
مادر بزرگ گفت: «ای وای! پیدا شد!»
تی تی دور و برش را نگاه کرد. نفهمید چی پیدا شد.
تاتا دامن پوشیده بود. روی زمین نشست تا عروسکش را توی آمبولانس
بگذارد. لباس زیرش پیدا شد.
مادر بزرگ لبش را گاز گرفت و گفت: «آخ... آخ! پیدا شد!»
تاتا دور و برش را نگاه کرد و پرسید: «چی پیدا شد، ماما بزرگ؟»
مادر بزرگ جواب داد: «چیزی که نباید پیدا می شد، پیدا شد.»
بچه ها گفتند: «مادر بزرگ، بگو چی پیدا شد؟»
مادر بزرگ گفت: «لباس زیر شما دو تا پیدا شد که نباید پیدا بشود. تا نه
من آن را ببینم، نه کسی دیگر.»
تاتا پرسید: «هیچ کس، حتی بابا؟»
تی تی پرسید: «هیچ کس، حتی ماما؟»
مادر بزرگ جواب داد: «به غیر از ماما و بابا و خود آدم، هیچ کس نباید
لباس زیرتان را ببیند.»
تی تی و تاتا گفتند: «چرا نباید به کسی نشانش بدهیم؟»
مادر بزرگ گفت: «هر لباسی به یک دردی می خورد. دستکش را دست می کنی





● سپیده خلیلی ● تصویرگر: حدیثه قربان

که دستت را بپوشاند. جوراب را پا می‌کنی که پایت را بپوشاند.
لباس زیر می‌پوشی که قسمت خصوصی بدنت را بپوشاند.
ولی فرق لباس زیر با لباس‌های دیگر این است که باید
لباسی روی آن بپوشید تا لباس زیر را هم بپوشاند. برای
همین به آن می‌گویند، لباس زیر.
تاتا دامن عروسکش را روی
پاهایش کشید. بعد عروسک
را توی آمبولانس گذاشت.
تی‌تی با آمبولانس
ددووو... دددووو... کرد و
راه افتاد.



باشد، نباشد



وقتی آب هست، درخت هست.



وقتی آب هست، ماهی هست.



وقتی آب هست، غذا هست.





وقتی آب هست، حیوان هست.

فکر کن
اگر آب نباشد،
چه می شود؟



وقتی آب هست، تمیزی هست.



توپ لالا، شاخه لالا

پسرک زد زیر توپ. توپ رفت و رفت تا به درخت بزرگ رسید.
درخت با شاخه‌هایش توپ را سفت گرفت و پایین نینداخت.
پسرک به درخت زد و گفت: «توپم را پس بده.»
درخت توپ را نداد. پسرک هر چه سنگ به دستش رسید، پرت کرد
به طرف شاخه‌های درخت.
درخت آن‌ها را هم گرفت. پسرک نمی‌دانست چه باید بکند. کمی
فکر کرد و از درخت بالا رفت. بالا و بالاتر رفت تا به شاخه‌ها رسید.
آن جا، چیز عجیبی دید.
درخت با سنگ‌هایی که پسرک پرت کرده بود، یک زمین بازی



مصطفی رحماندوست • تصویرگر: شبوا ضیایا

روی برگ‌هایش ساخته بود. با شاخه‌هایش توپ پسرک را
وسط انداخته بود و بازی می‌کرد. پسرک به زمین درخت رسید.
درخت هورا کشید و گفت: «چه خوب شد که آمدی! توپ
داشتم، زمین داشتم، اما داور نداشتم.»
آن وقت پسرک، سوت زد و سوت زد و مسابقه را داوری کرد.
شب که شد، درخت خسته شد و خوابید.
پسرک گفت: «حالا که درخت لالا، من هم می‌روم توی
خانه‌ی خودمان لالا.»
پسرک با توپش به خانه رفت و خوابید. **قصه‌ی ما هم به سر رسید.**

قصه‌ی من و عروسکم



من و عروسکم

● سولماز خواجهوند
● تصویرگر: نیلوفر برومند



حالا تو با صدای بلند قصه‌ی من و عروسکم را تعریف کن.

باد آقا و فر فر فوت

نه کم، نه زیاد

باد آقا سوت می زد

و برای خودش تو پارک می گشت.

یک مرتبه یک بچه را دید که به مامانش می گفت: «مامان،

چرا فر فرهام نمی چرخد؟»

مامانش گفت: «خُب، بگیرش طرف باد.»

بچه گفت: «گرفتم. اما باد زور ندارد. فر فرهام نمی چرخد.»

باد آقا تا این را شنید. گرد شد و قلمبه شد. یک فوت و دو فوت جمع کرد.

به فر فره فوت کرد. فر فره یک دور چرخید و ایستاد.

باد آقا گفت: «ا! چرا این طوری شد؟» و یک فوووووت بزرگ به فر فره کرد.

فر فره تندی چرخید و چرخید. یک مرتبه از دست بچه ول شد و رفت هوا.

بچه بلند گریه کرد.

باد آقا گفت: «آخ آخ! مثل این که فوتم خیلی بزرگ بود. اشتباه کردم.»

مامان بچه، فر فره را از تو هوا گرفت و داد دست بچه. بعد گفت:

«این هوا هم که دُرُست نمی شود. یا خیلی زیاد باد می آید یا خیلی کم.»

باد آقا یک فوت دُرُست کرد که مخصوص چرخاندن فر فره بود.

نه کم بود، نه زیاد. بعد رفت تا فر فره ی بچه های دیگر

را هم با فوتش بچرخاند.



نمایش



● محمدرضا شمس
● تصویرگر: سولماز جوشقانی
● عکاس: اعظم لاریجانی

خوابِ اسبِ آبی

کوچول: (با عجله وارد صحنه می شود) زود باش

کمک کن. باید نجاتش بدهیم.

موچول: چه کسی را نجات بدهیم؟

کوچول: الآن غرق می شود. طناب کو؟

هر دو تندتند این طرف و آن طرف می گردند. موچول طناب را

پیدا می کند و به دست کوچول می دهد.

موچول: بگیر این هم طناب. بگو کی افتاده توی آب.

کوچول: اسب آبی!

موچول: (می خندد) اما اسب آبی که غرق نمی شود. حتماً می خواهد بخوابد.

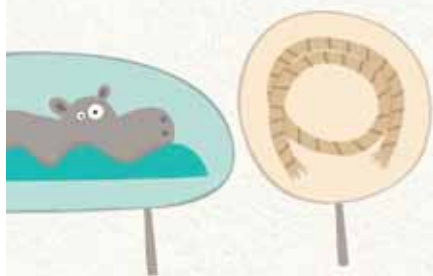
کوچول: مگر ماهی است که توی آب بخوابد؟

موچول: نه، ماهی نیست. اسب آبی هم مثل ما نفس می کشد.

کوچول: پس بگو رفته زیر آب بخوابد که غرق بشود!

موچول: نه، غرق نمی شود. اسب آبی توی خواب راه می رود.

موچول ادای راه رفتن اسب آبی را توی خواب در می آورد.





کوچول: از کجا می‌دانی؟

موچول: توی کتاب خوانده‌ام. اسب آبی ده دقیقه یک بار سرش را از آب بیرون می‌آورد و نفس می‌کشد.

کوچول: یعنی توی خواب این‌طوری بالا می‌آید و نفس می‌کشد؟
کوچول خودش را بالا می‌کشد. انگار سرش را از توی آب بیرون می‌آورد.
موچول: نه. تازه دوباره برمی‌گردد زیر آب.

کوچول: یعنی خودش نمی‌فهمد که سرش را از آب بیرون آورده؟
موچول: آره. خودش نمی‌فهمد.

کوچول: حالا با این طناب چی کار کنیم؟
موچول: طناب بازی.

با هم طناب بازی می‌کنند.



بچه‌ها، با دوستانتان نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.

شعرهای شنیدنی

می‌آد به گوشم
صدای بارون
خیلی تمیزه
هوای بیرون

بارون می‌باره
چک چک و تک تک
می‌خوام برم من
به مهدِ کودک

صدای بارون

• بابک نیک طلب

بازی کنم باز
این ور و اون ور
آواز بخونم
جَر جَر و جَر جَر

چه خوشگله روپوشم
کیفم کجاس؟ رو دوشم!
دکمه هامو می‌بندم
کفشای نو می‌پوشم

بدو می‌رم تو کوچه
می‌پرَم از رو جدول
چون که می‌خوام زود زود
برم کلاسِ اوّل

کلاسِ اوّل

• خاتون حسنی



ابرِ کوچیک

● شکوه قاسم‌نیا

ابرِ کوچیک
تو آسمون
گریه می‌کرد ریز ریز
نازش می‌کرد
یواش یواش
آفتاب گرم پاییز
می‌گفت: «اِوا! گریه چرا؟
بین چه‌قد مدرسه‌تون قشنگه
تازه، توی حیاطشم
سُرسره‌ای گنده با هفت تا رنگه!»

● تصویرگر: سارا خراهان

ساعت

● مریم هاشم‌پور

ساعت خونه‌ی ما
یه جوجه‌ی زرنگه
جیک جیک و جیک بلد نیست
صداش درینگ درنگه

خدا کنه فردا هم
ساعتمون کار کنه
می‌خوام برم مدرسه
زود منو بیدار کنه

بیایید با هم کاردستی درست کنیم.

مقوا

کاردستی با



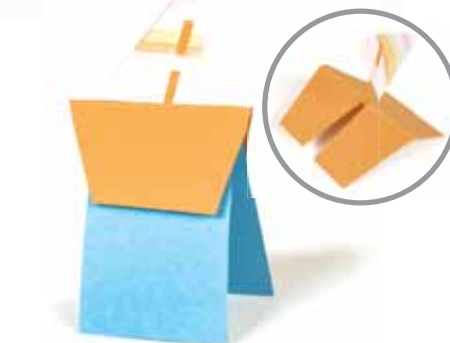
وسایلی که لازم داری:
مقوّا و کاغذهای رنگی، چسب، قیچی،
ماژیک یا مداد رنگی.
حالا این شکل‌ها را درست کن.



خانه‌ی مقوایی



گربه‌ی مقوایی



قایق مقوایی

وای!... یک عالم حیوان.
چه قدر قشنگ!



فیل مقوایی



ببر مقوایی



خرس مقوایی



تو می توانی، شکل های دیگر هم درست کنی.



لُپ قرمزی . محمدرضا شمس

یک پوله بود که یادش نبود مال چه کسی است. داد زد : «من مال کی‌ام؟»
 گاو صندوق گفت : «ماع ع ع ع ع ! مال منی.» و دنبالش کرد.
 قلّک گفت : «جیرییییینگ! مال منی.» و دنبالش کرد.
 پول فرار کرد. رفت و رفت و رفت تا رسید به مغازه ی اسباب بازی فروشی. دختره
 بیرون مغازه ایستاده بود و به عروسک لُپ قرمزی نگاه می کرد. دلش می خواست پولش
 را پیدا کند و عروسک لُپ قرمزی را بخرد. نازش کند، توی بغلش تکان تکانش بدهد،
 برایش لالایی بخواند.
 پوله گفت: «آهان! یادم آمد. من مال توام.» و پرید توی دستِ دختره.
 دختره بدو رفت توی مغازه. پوله را داد به آقای اسباب بازی فروش و عروسک را خرید.
 عروسک را بغل کرد و رفت طرف خانه. گاو صندوق و قلّک دنبالش راه افتادند و با
 التماس گفتند : «می دهی، می دهی ما هم با عروسکت بازی کنیم؟» ●

دو تا پول

دو تا پول دست هم را گرفتند. با خوش حالی گفتند:
«چه خوب! ما دو تا با هم چه قدر زیادیم.»
بُزی آن‌ها را دید. حرفشان را شنید. به آن‌ها خندید و گفت:
«شما خیلی کم هستید. علف‌های من را ببینید چه قدر زیادند.»
دو تا پول گفتند: «نه، ما زیادیم. با هم دو تا هستیم.»
خره آن‌ها را دید. حرفشان را شنید. به آن‌ها خندید و گفت:
«نه، شما خیلی هم کم هستید. کاه‌های من را ببینید چه قدر زیاد است.»
پول‌ها دیگر خوش حال نبودند. کنار هم نشستند و غصه خوردند.
یک مرتبه مامان مورچه با صد تا بچه از راه رسید. بچه مورچه‌ها داد می‌کشیدند:
«کلوچه! کلوچه! مامان ما دلمان کلوچه می‌خواهد.» ولی کلوچه کجا بود؟
مامان مورچه چشمش به پول‌ها افتاد. داد کشید: «وای... چه قدر پول! چه قدر
زیاد! با شما دو تا می‌شود یک کلوچه‌ی بزرگ بزرگ خرید.» مامان مورچه
با آن دو تا پول یک کلوچه خرید به چه بزرگی. خودش و بچه‌هایش کلوچه
خوردند و به‌به گفتند. دو تا پول دوباره خوش حال شدند. ●

در کشتی



پنجره های کشتی به شکل
گردی هستند، تو هم دو تا
گردی روی کشتی بکش.

باد به کدام طرف می وزد؟
از کجا فهمیدی؟
با علامت نشان بده.

از این شکل ها، در کشتی
چند تا می بینی؟
مانند نمونه بکش.



دور حیوان های زیر آب را خط
بکش و اسم آن ها را بگو.

سر طناب لنگر را پیدا کن.
طناب را رنگ کن.





موچی و آقا فیله

موچی مورچه دوست داشت سفر کند. همه جای دنیا را بگردد. همه چیز را ببیند، برای همین یک روز راه افتاد. رفت و رفت تا رسید به جنگل. هوا گرم بود. موچی مورچه وسط علف‌ها دراز کشید تا استراحت کند. هنوز خوابش نبرده بود که سایه‌ی بزرگی را بالای سرش دید.



موچی مورچه ترسید. آقا فیله پایش را روی موچی مورچه گذاشت. موچی مورچه گفت: «آخ... کمرم!»

آقا فیله زود پایش را بلند کرد و گفت: «چی شد؟ وای! تو را ندیدم.»

موچی مورچه گفت: «عیبی ندارد. من هم تو را ندیدم.»





چند تا موش بازی گوش آن‌جا بودند. از موچی مورچه و آقا فیله
خواستند که با هم دعا کنند. تند تند گفتند: «موچی، موچی
خفه‌اش کن. دُمش را بگیر، چپه‌اش کن!»
موچی مورچه گفت: «دعا خوب نیست. تازه خوب شد که آقا فیله
پایش را پشت من گذاشت. خستگی‌ام در رفت.»
موش‌ها فریاد زدند: «پس حالا با هم روبوسی کنید. آشتی کنید.»



آقا فیله گفت: «خُب، پس بیا آشتی کنیم.»
موچی مورچه گفت: «باشد.»
دو ساعت گذشت، اما موچی مورچه نیامد.
ساعت سوم آقا فیله، موچی مورچه را
روی صورتش دید. پرسید: «موچی
روی صورت من چه کار می‌کنی؟»
موچی مورچه گفت: «دو ساعت
است دارم می‌آیم تا صورت تو
را ببوسم و آشتی کنیم.»

رفتم به باغ گردو

رفتم به باغ گردو
دیدم یه جغد اخمو

جفده می گفت: «هو....هو
شکار موش کو....کو؟»

جفده به فکر موش بود
موش خونه‌ی عموش بود

داشت دونه دونه دونه
گردو می برد به خونه

افسانه شعبان‌ثراد • تصویرگر: ثنا حبیبی راد

جفده به اون جا پر زد
با چنگالش به در زد

موش موشی گفت: «عموجون
بیا نترسیم از اون

تا اون ما رو نخورده
گردو بدیم به جفده.»

اون رو به خونه بُردن
گردو براش آوردن

جفده نشست و هام هام
تنهایی خورد از اون شام

گفت: «حالا سیرِ سیرم
شکار موش نمی‌رم.»

رفت و نشست با هوهو
رو شاخه‌های گردو

موشه، هاجست و واجست
زود درِ لونه رو بست ●





بازی، ورزش

پروانه‌ای بازی

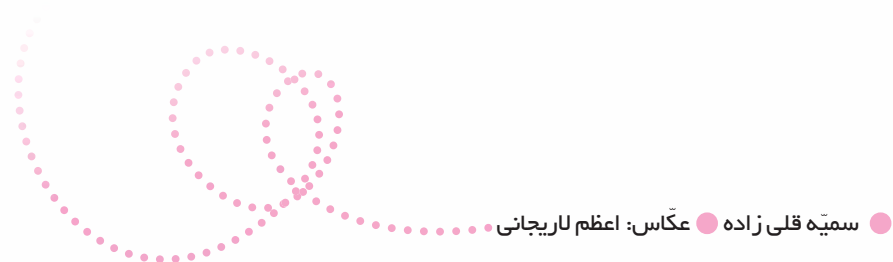


اول بایستید، پاها را جفت کنید و
دست‌ها را کنار بدنتان نگه دارید.



دوم با یک حرکت پیرید. پاها را از هم باز
کنید و دست‌ها را بالای سر ببرید.

بعد با یک پرش دیگر به حالت
اول برگردید. این حرکت را چند بار انجام دهید.



● سمیه قلی زاده ● عکاس: اعظم لاریجانی ●

پِر پِر کنید و به چپ و راست بروید.
مثل پروانه بال بال بزنید.



هنگام انجام حرکت پروانه از دوستان خود فاصله بگیرید.
مواظب باشید به هم دیگر نخورید.



خانم ۱ آقای ۱

آقای ۱

لاله جعفری

تصویرگر: نوشین بیجاری

خیلی آقا بود. اما تک و تنها بود. فقط یکی بود. مثل ماه و خورشید بود.
یک روز تصمیم گرفت تنها نباشد. برای همین راه افتاد.



این راه دراز پیچ پیچی را می بینی؟
این همان راه درازی است که رفت. بدون ماشین رفت. پای پیاده رفت.
از ۱ باغچه گذشت. از ۱ باغ گذشت. از ۱ جنگل هم گذشت. به ۱ کوه رسید. نوک
کوه ۱ گل تنها دید.

رفت بالای کوه. دید این که گل نیست، است. از گل هم بهتر است.
خیلی خوش حال شد و خندید. هم خندید.

لی لی لی لی عروسی!

و با هم شدند ۲ تا.





صدای هو هو

کوچه شده پُر از صدای هو هو
کی بود، چی بود، صاحبِ این صدا کو؟

منم منم، مهمون کوچه‌هاتون
بادم و آواز می‌خونم براتون

هو می‌کشم، تو کوچه‌ها می‌گردم
همبازی برگای خشک و زردم

قاصدکا رو پَر می‌دم با فوتم
به برگا بال و پَر می‌دم با فوتم

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: الهه اکبری

خرس سفید



با هم بدانیم...

محمود برآبادی • تصویرگر: گلنار ثروتیان



شعرهای خواندنی

روی پله
ایستادم
با درختم
دست دادم

من برایش
آب بُردم
با اجازه
میوه خوردم

من و درخت
شاهده شفيعي

قوقولی قو

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: شیرین شیخی

صبح، آمد
قوقولی قو!
خواب ماندم
لقمه ام کو؟

می دوم من
تادبستان
لقمه‌ی من
مال مامان!



گل بازی

مطرح: نایلو فریدر مجملی • عکاس: اعظم لاریجانی



کدام گربه خواب است؟